

شکل گیری است کار کردن باز حمت بسیار است. این یعنی من خودم را شناختم و آدمی نیستم که روی صندلی بنشینم و صدا، دوربین، حرکت بگویم. من برای خروجی خوب حتما باید زحمت بکشم. این زحمت یعنی خواستن، بلند شدن، پیدا کردن، فکر کردن و نه نشستن و همه چیز را به بقیه سپردن. می خواهم بگویم شاخصه‌ای که در حال پیدا کردن آن در خودم به عنوان کارگردان هستم این است که پلان‌ها حتما باید وزین باشند، دارای نور خوبی باشند و صحنه و لباس خوبی داشته باشند و همه‌ی این‌ها به خدمت کار من می‌آیند و من باید چیزی به آن‌ها اضافه کنم. به طور مثال درباره موسیقی نظرات زیادی می‌دهم و مسعود سخاوت دوست سخت‌گیری مرا می‌پذیرد، حسین ابوالصدق هم درباره صدایگذاری همین‌طور است و... در کل همه‌ی این‌ها شاخصه‌ی کار من می‌شود و همه‌ی این زحمات باید دیده شود و برای همین بیننده هم به آن احترام می‌گذارد. حتی اگر یک جاهایی از قصه ایراد بگیرد که حتما ایراد دارد، این زحمت از طرف همه‌ی عوامل به پلان و از پلان و از تلویزیون به بیننده سرایت می‌کند. این مساله برای من مشهود و جالب است.

یک اتفاق مهم در سریال «می خواهم زنده بمانم» وجود یک شاه‌نقش و آن هم نقش شایگان برای حامد بهداد است؛ شخصیت پردازی این کاراکتر بسیار پیچیده و پرافت و فراز است. آیا این نقش از ابتدا برای او بود؟ خود بهداد چقدر روی این کاراکتر در زمان نگارش و حین شخصیت پردازی تأمل داشت؟

با محمد شایسته خیلی زود به توافق رسیدیم که حامد بهداد باید نقش شایگان را بازی کند. راستش را بخواهید گزینش‌های دیگری برای این نقش روی میز بود اما بهداد برنده‌ی این دول شد و برای این نقش انتخاب شد. حامد همیشه ورودی‌های سختی به کار دارد و این شامل همه چیز می‌شود. یعنی شامل گفت‌وگوهای دوفره؛ گفت‌وگوهای سه‌فره بین من، او و محمد شایسته؛ گفت‌وگوهای بین ما و گروه لباس با او و گروه فیلمنامه با او. برای اینکه دنیا و جهانش با ما یکی شود باید روزهای پر فراز و نشیبی را با هم بگذرانیم. این را هم بگویم که او دوستانه این کار را انجام می‌دهد برای اینکه بفهمد کجا ایستاده و می‌خواهد چه کار کند اما ممکن است خیلی وقت‌ها من را به عنوان کسی که از این دنیا با خبر هستم و می‌خواهم او را با این جهان آشنا کنم کلافه کند. خیلی وقت‌ها این اتفاق می‌افتد اما او دست‌بردار نیست و از این کلافگی ناراحت نمی‌شود چون این ویژگی ماجراجویانه اوست. البته به خورد‌های من با این ماجراجویی که تند هم نیست و فقط آغشته به خستگی و کلافگی است را به خودش نمی‌گیرد و حرفه‌ای و پاورچین پاورچین جلو می‌آید. یک احساسی بین من و حامد بهداد وجود دارد که برای سال‌های دور است. سال‌های دوری که من و او تازه وارد سینما شده بودیم و کم و بیش همدیگر را می‌شناختیم اما دوستی ما با یک سریالی شروع شد

که تماشاچی هم شاملش می‌شود. به همین دلیل ورودم به دنیای سریال «می خواهم زنده بمانم» با دکوپاژ و میزانشنی همراه است که نه همه جا اما در خیلی از صحنه‌ها ممکن است جای دوربین سکون و بی حرکت با حتی با یک حرکت آرامی همراه باشد اما ملتهب است و حتما باید ضربان داشته باشد و چیزی بگوید که قبلا گفته نشده است. هر قصه‌ای با خودش دنیایی دارد که این دنیا ممکن است بعضی وقت‌ها در قصه‌های دیگر دنیای کوچکی باشد و فیلم خوب از کار در نیاید. گاهی وقت‌ها هم دنیای وسیعی دارد و پریها و پرتلاطم است و عشق، نفرت یا کینه به همراه دارد. فکر می‌کنم که این مساله در «می خواهم زنده بمانم» کمی آشکار تر است، در نتیجه این ضربان از طریق جهان فیلمنامه به من منتقل می‌شود. مساله‌ای که در موردش ساعت‌های طولانی جنگ و بحث کردیم و به نتیجه رسیدیم و گاهی هم نرسیدیم را با خود به صحنه می‌آورم و باز هم این همه‌ی آن چیزی نیست که می‌گویم به این دلیل که ناخودآگاهم بسیار بیشتر از خودآگاهم کار می‌کند. برای مثال درباره‌ی صحنه‌ای که برای فردا باید فیلمبرداری کنیم، به اینکه دوربین را کجا بگذارم یا از حامد بهداد با کلوزآپ یا از سحر دولت‌شاهی با یک مدیوم شروع کنم و یا هر چیز دیگری شبیه به این، به هیچ وجه فکر نمی‌کنم. فردا این صحنه فقط و فقط با همان نیت اولیه پیش می‌رود؛ یعنی در نظر گرفتن اینکه دیاکتیک یک سکانس بر سر چیست، سر چه چیزی دعوا و یا سر چه چیزی اشتهی است. در واقع اول به این فکر می‌کنم که نقطه‌ی مرکزی چیست و بعد به اینکه ضربان در قصه‌ای که می‌سازیم از کار نیفتد، حتی اگر بالاتر هم رفت اشکالی ندارد اما پایین تر نباید تا احوالناز حس و حال نیفتد و کم‌رنگ نشود.

شهرام شاه حسینی چندین ژانر و شکل را تجربه کرده است. چقدر در زمینه کارگردانی به دنبال امضا داشتن و کارگردان مولف شدن هستید؟ منظور ما از مولف شدن بیشتر این است که چقدر برایتان مهم است تا مثل بعضی از کارگردانان در یک گونه یا فرم و ساختار تبحر خاصی پیدا کنید و از تنوع فاصله بگیرد و مخاطب بتواند سبک شما را بدون اینکه به تیتراژ و نام شما نگاه کند تشخیص دهد.

من به دنبال این نیستم که یک ژانر خاص را دنبال کنم یا دنبال امضایی باشم، با طرح یا قصه‌ای که ارتباط بگیرم تا آخرش می‌روم و آن وقت دیگر به این فکر نمی‌کنم که این کمدی است، تراژدی است یا دارد یا من چه کار می‌کنم؛ من آن کار را با تمام سعی ام انجام می‌دهم حتی اگر خوب نشود. راستش به اینکه در طول دوران کاری‌ام کارهای متنوعی انجام دهم خیلی فکر نمی‌کنم. فیلمنامه، طرح یا قصه‌ای که بر من حادث می‌شود مرا به آن سمت می‌برد به شرطی که ارتباط بسیار تنگاتنگی با آن برقرار کنم. به نظر من آنچه که در حال



به خودم نمی‌گویم که باید چطور پیشرفت کنم. وقتی یک کاری را شروع می‌کنم به ابعاد و جهانی که قرار است به آن وارد شوم فکر می‌کنم، یعنی یک جهان جدید را برای خودم ترسیم می‌کنم و راه‌های مختلف رفتن به این جهان را بررسی می‌کنم. این نقشه را اینطور ترسیم می‌کنم که برای مثال ده ورودی به این جهان دارم. یکی از ورودی‌های این سر شهر است و دیگری یک سر دیگر است، یکی کویری است و یکی دریاست، یکی جنگل دارد، یکی سنگلاخ است و در جای دیگرش میدان مین کاشته‌اند. من تمام این‌ها را بررسی می‌کنم تا بفهمم چطور به این جهان‌ها ورود کنم و برای خودم یک جهان نسبی به خصوص درباره رنگ‌ها ترسیم می‌کنم. تا کیدم بر رنگ به این دلیل است که برابرم خیلی مهم است که ورودم به این جهان چه رنگی باشد. مثلا درباره‌ی «می خواهم زنده بمانم» رنگ نارنجی یا عباتی که دوستانم به کار می‌برند کواکولایی را در نظر داشتم و فکر می‌کردم که اینطور باید ورود کنم. این گرما به این منظور نیست که بگویم با آدم‌های احتمالا گرمی طرف هستیم. خیر. به نظر من آمد که با قصه‌ی خیلی ملتهب آتشی روبرو و هشتم پس قصه دارای این رنگ است و این رنگ سرخ خورشیدی ممکن است که من و خیلی‌های دیگر را بسوزاند

که فکر کنم دیالوگی را لازم ندارم و فیلمنامه با تغییر مواجه می‌شود. این از سال‌ها دستگیری کردن من به خصوص با جناب آقای بهرام بیضایی می‌آید. تازه بعد از تجربه‌ی من با ایشان در «سگ کشی» تازه متوجه شدم که فیلمنامه یعنی چه و چه زمانی باید این کاراکتر را ببینی و چه زمانی باید از دور شوی. در واقع این میزان سختگیری من بعد از کار کردن با بهرام بیضایی در «سگ کشی» به وجود آمد. در آنجا خیلی نکات دیگر را هم یاد گرفتم که شاید در ادامه به آن اشاره کردیم؛ خصوصا در مورد فیلمنامه‌ای که به عبارتی وسطش هواندارد و منسجم است، یعنی کاراکترها به وقتش گفت‌وگو دارند، به وقتش سکوت می‌کنند، دیالوگ‌ها در دست شروع می‌شوند و به جا تمام می‌شوند و شخصیت‌ها به درستی سر یک موضوع بحث می‌کنند. من این‌ها را به اضافه اینکه دیالکتیکش باید به کجا برسد یاد گرفتم. ممکن است که خیلی وقت‌ها نتوانم انجامش دهم اما می‌دانم هر آنچه که بلد هستم را از آنجا با خودم دارم.

این ورودی‌ها به شدت به میز انسن و کارگردانی بستگی داشت. خیلی از منتقدان اعتقاد دارند که سبک کارگردانی شهرام شاه حسینی در «می خواهم زنده بمانم» با باقی کارهایش متفاوت است که این تفاوت به معنی خوب یا بد نیست و منظور ما تغییر سبک است. به نظر من این پخته‌ترین اثر شما تا اینجاست. در این پروژه چقدر قصد اثبات بیشتر خودتان در حوزه تولید را داشتید؟ به خودتان یا حتی دیگران.

به این فکر نمی‌کنم که این کارم باید از کار قبلی بهتر باشد، حتما این مساله هم پس ذهن من هست اما با خودم مرور نمی‌کنم؛ در واقع به خودم نمی‌گویم که باید چطور پیشرفت کنم. وقتی یک کاری را شروع می‌کنم به ابعاد و جهانی که قرار است به آن وارد شوم فکر می‌کنم، یعنی یک جهان جدید را برای خودم ترسیم می‌کنم و راه‌های مختلف رفتن به این جهان را بررسی می‌کنم. این نقشه را اینطور ترسیم می‌کنم که برای مثال ده ورودی به این جهان دارم. یکی از ورودی‌های این سر شهر است و دیگری یک سر دیگر است، یکی کویری است و یکی دریاست، یکی جنگل دارد، دیگری سنگلاخ است و در جای دیگرش میدان مین کاشته‌اند. من تمام این‌ها را بررسی می‌کنم تا بفهمم چطور به این جهان‌ها ورود کنم و برای خودم یک جهان نسبی به خصوص درباره رنگ‌ها ترسیم می‌کنم. تا کیدم بر رنگ به این دلیل است که برابرم خیلی مهم است که ورودم به این جهان چه رنگی باشد. مثلا درباره‌ی «می خواهم زنده بمانم» رنگ نارنجی یا عباتی که دوستانم به کار می‌برند کواکولایی را در نظر داشتم و فکر می‌کردم که اینطور باید ورود کنم. این گرما به این منظور نیست که بگویم با آدم‌های احتمالا گرمی طرف هستیم. خیر. به نظر من آمد که با قصه‌ی خیلی ملتهب آتشی روبرو و هشتم پس قصه دارای این رنگ است و این رنگ سرخ خورشیدی ممکن است که من و خیلی‌های دیگر را بسوزاند